

نظریه‌ی معاصر، تا حدی با مارکس آشنایی داشته است. البته نقد رادیکال پیش‌تر مسیری را برای اندیشه و عمل گشوده بود. چنان که می‌دانیم، مارکس از فلسفه‌ی آلمانی، اقتصاد سیاسی انگلیسی، و ایده‌های معاصر فرانسوی درباره‌ی عمل انقلابی و اهداف آن (سوسیالیسم) به عنوان نقطه‌ی آغاز خود بهره جست. نقد مارکس بر هگلیسم، علم اقتصاد، تاریخ و معنای آن، او را قادر ساخت تا به جامعه‌ی سرمایه‌داری هم به عنوان یک کل، و هم به عنوان برهه‌ای [تاریخی] از یک دگرگونی کلی بیندیشد. منفیت، سبب ظهور شکل جدیدی از خوشبینی می‌گردد. به زعم مارکس منفیت نقد رادیکال هم از حیث نظری و هم به لحاظ عملی، مقارن با منفیت پرولتاریای انقلابی بود. شباهت‌ها و تفاوت‌های بین این وضعیت و نیمه‌ی دوم قرن بیستم به زودی آشکار خواهد شد. ما اکنون می‌توانیم به نقد مارکسیستی از فلسفه و ایدئولوژی سیاسی، نقد رادیکال بر رشته‌های تقلیل‌گرا^۲ و علوم پاره‌پاره^۳ (که تخصصی و نهادینه شده‌اند) را هم بیفزاییم. فقط به واسطه‌ی چنین نقدی می‌توانیم سهم هر یک از آن علوم را در قبال تمامیتِ نوحاسته تشخیص دهیم. اکنون می‌دانیم که راه دستیابی به تمامیت، نه تجمیع یا مجاورتِ نتایج اجبابی آن علوم، که فقط همین مسیر [یعنی نقد رادیکال] است. اگر هر یک از این علوم را بصورت مجزا مطمح نظر قرار دهیم، آن‌گاه به [قلمروهایی] تکه پاره یا مبهم و آشفته، و یا به دکماتیسیم یا نیپیلیسم تقلیل می‌یابند.

دیالکتیک میان فرم و محتوای شهر به گونه‌ای است که: (۱) وجود این فرم ضامنِ قسمی عقلانیت «واقعی» است که می‌تواند به صورت مفهومی تجزیه و تحلیل شود (۲) فرم به خودی خود، به مبنایی برای مطالعه در بالاترین سطح تبدیل می‌شود؛ (۳) محتوا متکی بر تحلیل‌هایی است که این محتوای پیشاپیش متنوع را بیشتر تکه‌تکه خواهد کرد: [و این یعنی همان] علوم تکه‌تکه و از هم مجزا. در نتیجه، انتقاد (و خود-انتقادی) مداوم بر آن دسته از علمی که از فرم عقلانی (جهانی) دفاع می‌کنند، ضروری است.

نقد علوم تخصصی، متضمن نقد ساختارها، سیاست تخصصی‌شده، و ایدئولوژی‌های آن‌ها است. هر گروه سیاسی، و به‌ویژه هر ساختاری، خود را از خلال ایدئولوژی‌ای که ایجاد و تغذیه‌اش کرده است، توجیه می‌کند: ملی‌گرایی^۴ یا میهن‌پرستی^۵، اقتصادگرایی^۶ یا عقل‌گرایی دولتی، فلسفه‌گرایی، انسان‌گرایی (مرسوم) لیبرال^۷. این امر گرایش به سرپوش‌نهادن بر مسائل اساسی، به ویژه مسائل مربوط به جامعه‌ی اوربان و دگرگونی (تغییر یا انقلاب) آن دارد. این ایدئولوژی‌ها، که هیچ تناسبی با آن چه برایش بکار می‌روند ندارند، در دوره‌ای پیش‌تر تکوین یافتند؛ دوره‌ای که عقل‌گرایی صنعتی و تقسیم کار فکری مشخصه‌ی آن است. در اینجا، تمایل دارم برای تمایز تاکتیک‌ها و استراتژی‌ها بار دیگر از روش سطوح استفاده کنم. می‌توانیم موارد زیر را بیان کنیم:

۱- در سطح پروژه‌ها و برنامه‌ها، همواره میان تبیین و اجرا کمی فاصله وجود دارد. در این زمینه باید میان مطالبات و مباحثات/مجادلات که اغلب با یکدیگر خلط می‌شوند، تمایز قائل شویم. مباحثات/مجادلات ایدئولوژی‌هایی را که مشخصه‌ی گروه‌ها و طبقات درگیرند، آشکار می‌کند؛ از جمله ایدئولوژی (یا ایدئولوژی‌های) متعلق به گروه‌ها و طبقاتی که به تکیه این پروژه‌ها یاری می‌رسانند و در آن سهمی دارند؛ [یعنی] اربنیسم ایدئولوژیک. مداخله‌ی «طرفین جدل»، تعارض را به درون منطق اجتماعی (منطق اجتماعی به مثابه منطق ایده) می‌کشد. امکان مباحثه، باعث می‌شود این منطق‌ها [یا عقلانیت‌ها] خود را به مثابه ایدئولوژی آشکار کنند و [از این راه] سبب تضارب این دیدگاه‌ها شود؛ که همین امر متر و معیاری است برای

^۱ این متن برگردان فصل هفتم کتابی با مشخصات زیر است:

Henri Lefebvre, The Urban Revolution, Toward an strategy urban

^۲ Reductive disciplines

^۳ Fragments science

^۴ Nationalism

^۵ Patriotism

^۶ State Rationalism

^۷ Liberal Humanism

فضا و دیالکتیک

سنجش میزان دموکراسی شهری. انفعال افراد درگیر، سکوت‌شان، و عدم جسارت در گفتارشان نشانه‌ی فقدان دموکراسی شهری، یعنی فقدان دموکراسی واقعی و انضمامی است. انقلاب شهری و دموکراسی (متکون) انضمامی و واقعی با هم مساوق‌اند. کردار و کنش (پرنکس) شهری گروه‌ها و طبقات (یعنی شیوه‌ی زندگی و ریخت‌شناسی [زندگی‌شان]) تنها به این صورت می‌تواند با ایدئولوژی شهری مواجه شود و از این طریق است که مباحثات/مجادلات به مطالبات تغییر می‌یابد.

۲- در مورد چیزی که آن را سطح معرفت‌شناختی می‌نامیم، می‌توانیم پرسش دانش (صوری یا جز آن) را مطرح کنیم. به نظر بعید می‌رسد که «مجموعه»‌ای از دانش اکتسابی بتواند بر اساس روشی که پرابلماتیک تعریف شده است، شکل بگیرد. پرابلماتیک تا زمان سربرآوردن نظم جدید، بر علمی بودن تفوق خواهد داشت. به عبارت دیگر، ایدئولوژی و دانش با هم درمی‌آمیزند و ما مدام باید کوشش کنیم تا تمایز آن‌ها را دریابیم. با این حال، هر علمی می‌تواند خود را به عنوان بخشی از فهم پدیده‌ی شهری تلقی کند در صورتی که دو شرط زیر برآورده شود: [نخست] این که روش و مفاهیمی خاص ارائه دهد؛ و [دوم] این که امپریالیسم [=خواست تمامیت خواهی علمی] را کنار بگذارد؛ الزامی که متضمن فرایند مستمر انتقاد و خودانتقادی است.

تردیدی نیست که جامعه‌شناسی با خود مفاهیم فراوانی آورده است؛ مفاهیمی مانند «ایدئولوژی» (به همراه دلالت‌های انتقادی‌اش)، «نهاد»، و «آنومی» و تمام تضمینات آن‌ها. بدیهی است که این فهرست کامل نیست و این مفاهیم خاص را تنها به این دلیل نام می‌برم که موضوع‌های مثالی برای نقد هستند. برای تعیین این که آیا برخی مفاهیم مطرح‌شده از سوی ژرژ گورویچ^۱ - به عنوان مثال، «رفتار هیجانی»^۲ یا «چندگانگی زمان»^۳ - برای تحلیل پدیده‌ی اوربان مفید است یا خیر به بحث بیشتری نیاز است. با این حال، مفاهیم و بازنمایی‌های مرکزیت^۴، بافت شهری و فضای شهری به حوزه جامعه‌شناسی محدود نیستند (اگرچه نظرات من را نباید انتقاد از خود مفاهیم تعبیر کرد).

در بالاترین سطح نظری، ما باید تغییر، یا دگرگونی یا انقلابی را در نظر داشته باشیم که به واسطه‌ی آن، جامعه‌ی به اصطلاح صنعتی به جامعه شهری تحول می‌یابد. چنین تحولاتی پرابلماتیک را تعیین می‌کنند - یعنی، سرشت پرابلماتیک امر واقع را. آیا می‌توانیم ادعا کنیم که پدیده‌های همبسته و مرتبط با صنعتی‌شدن در یک چهارچوب جهانی معین (نهادی، ایدئولوژیکی)، به‌طور کامل با پدیده‌های اوربان جایگزین شده‌اند؟ این که پدیده‌های صنعتی اینک به پدیده‌های اوربان وابسته‌اند؟ به نظر من نه. ما نباید روندها را با تحقق یافتن اشتباه بگیریم. جامعه امروزی در حال گذار است و با این مضمون می‌تواند به بهترین شکل درک شود. پدیده‌ها و پیامدهای صنعت در آغاز راه افول قرار دارند. در این مرحله، پی می‌بریم که کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی اولین کشورهایی بودند که نهادهای خود را تغییر دادند تا نیازهای تولید صنعتی را برآورده کنند: عقلانیت تعدیل‌شده^۵، برنامه‌ریزی، برنامه‌نویسی. در این زمینه، کشورهای سرمایه‌داری تا حدی به آن‌ها پهلو زده‌اند. پرابلماتیک شهری، امری جهانی است، اما نحوه‌ی مواجهه‌ی ما با آن به ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور و هم‌چنین روستاها و ایدئولوژیکی آن‌ها خورده است. چندان مبرهن نیست که این کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی، به همان میزان که در صنعتی‌شدن اقدامات و ابتکارات (کم و بیش موفقیت‌آمیزی) نشان داده‌اند، در شهری‌شدن نیز اقدامات مشابهی کرده‌اند. دانش پدیده‌ی شهری تنها از طریق شکل‌گیری آگاهانه‌ی نوعی پراکسیس شهری همراه با عقلانیت خود می‌تواند تبدیل به علمی شود که جایگزین پراکسیس صنعتی تماماً تحقق‌یافته‌ی کنونی شود. از طریق این فرایند پیچیده، تحلیل می‌تواند «اهداف» را ترسیم یا «مدل‌ها» را ایجاد کند که همگی موقتی و قابل تجدید نظر و نقد هستند. این امر، مواجهه‌ی پیش‌گفته را میان ایدئولوژی شهری و کردار و کنش شهری گروه‌ها و طبقات مفروض می‌گیرد. هم‌چنین مداخله‌ی نیروهای اجتماعی و سیاسی و آزادسازی ظرفیت‌های ابداع را، بدون نادیده‌گرفتن نزدیکترین چیزی که در آرمان‌شهرگرایی داریم، یعنی تخیل «ناب»، مفروض می‌گیرد.

می‌خواهم بار دیگر بر ضرورت واژگون‌کردن روش مألوف نگرستن به چیزها تأکید کنم. در حقیقت امکان‌پذیری یک استراتژی به همین واژگون‌سازی گره خورده است، اما مرحله‌ای که این استراتژی در آن تدوین می‌شود پیش‌بینی‌ها و پروژه‌ها را دشوار می‌سازد. به طور کلی،

¹ Georges Gurvitch

² Effervescent behavior

³ Plurality of time

⁴ Centrality

⁵ Modified rationality

فضا و دیالکتیک

شهری شدن را محصول صنعتی شدن، یعنی همان پدیده‌ی مسلط، قلمداد می‌کنند. سپس، پای شهر (=سیتی) یا انباشتگی^۱ (کلان شهر) به بررسی و ارزیابی فرایند صنعتی شدن و فضای شهری (=اوربان) در فضای کلی توسعه، کشیده می‌شود.

در اصطلاحات مارکسیستی، شهر و فرآیند شهری شدن رو ساخت‌های ساده‌ی شیوه‌ی تولید (سرمایه‌داری یا سوسیالیستی) هستند. اغلب فرض می‌شود که میان پدیده‌های شهری، روابط تولید و نیروهای تولیدی هیچ برهم‌کنشی وجود ندارد. این دیدگاه زمانی وارونه می‌شود که به صنعتی شدن به عنوان مرحله‌ای به سوی شهری شدن نگریسته شود؛ یعنی به عنوان یک برهه، یک واسطه، یک وسیله‌ی گذار. به گونه‌ای که، در این فرآیند دوگانه (صنعتی شدن-شهری شدن)، شهری شدن، پس از پایان دوره‌ی تسلط صنعتی شدن، دست غالب را پیدا می‌کند. از این نقطه به بعد، برداشت ما از «شهر» (=سیتی) دیگر نمی‌تواند محدود به «بهینه‌سازی» صنعتی شدن و پیامدهای آن، شکوه از بیگانگی در جامعه‌ی صنعتی (چه به واسطه‌ی بیگانگی فردی چه فراسازمانی) یا میل بازگشت به اجتماعات شهری دوران باستان، چه یونان و چه قرون وسطی محدود شود. این به اصطلاح الگوه‌ها، تنها شاخه‌هایی از ایدئولوژی اوربان‌یسم/اربن‌یسم (شهرگرایی/شهرسازی) هستند.

در این زمینه، نقد زندگی روزمره می‌تواند نقش شگفت‌انگیزی بازی کند. این نقد صرفاً جزئی از جامعه‌شناسی، «ابژه‌ای» که می‌تواند به صورت انتقادی مطالعه شود، و یا یک «موضوع» [صرف] نیست؛ بلکه محدوده‌ی آن به وضوح مشخص نشده است و همان‌طور که از اقتصاد و تحلیل اقتصادی بهره می‌برد از جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و زبان‌شناسی استفاده می‌کند، منتها ذیل هیچ یک از این حوزه‌های دانشی قرار نمی‌گیرد. و اگرچه همه‌ی ابعاد پراکسیس در عصر صنعتی را پوشش نمی‌دهد، اما از مهمترین نتایج آن بهره می‌جوید. عصر صنعتی، منجر شد به شکل‌گیری قسمی روزمرگی، و نوعی محیط اجتماعی [با خصلت] استثمار پیچیده و انفعال به دقت کنترل شده. روزمرگی فی نفسه در درون «اربن» وجود ندارد بلکه در و از خلال افتراق تعمیم‌یافته یا کلی [پدیدار می‌شود]: افتراق لحظات زندگی و فعالیت‌ها. رویکرد انتقادی، شامل نقد اهداف و موضوعات، بخش‌ها و قلمروها است. نقد زندگی روزمره با نشان دادن نحوه‌ی حیات مردم، استراتژی‌های ایدئولوژیک پنهانی را که منجر به آن شکل از زندگی می‌شود، محکوم می‌سازد. تفکر انتقادی از مرزهای جداکننده‌ی میان علوم تخصصی‌ای که به مطالعه‌ی واقعیت انسانی می‌پردازند، درمی‌گذرد.

این نقد کاربردهای عملی آن علوم را روشن می‌سازد. هم‌چنین ظهور و ضرورت یک کردار و پرکتیک اجتماعی جدید را نشان می‌دهد که دیگر مختص به جامعه‌ی «صنعتی» نیست بلکه به جامعه‌ی شهری تعلق دارد. بدین ترتیب، نقد زندگی روزمره (نقد مداوم، که گاهی به طرز خودانگیزه‌ای خود-انتقادی^۲ است و گاه به‌طور مفهومی صورت‌بندی شده است^۳) عناصر ضروری مطالعه‌ی جامعه‌شناختی کشورهای صنعتی شده را با هم جمع می‌کند. باری، این نقد با مقایسه‌ی امر واقعی و امر ممکن (که آن نیز «واقعیت» است) به استنتاج می‌پردازد؛ بدون هیچ نیازی به یک ابژه یا موضوع، یک قلمرو یا نظام ثابت. براساس این رویکرد، می‌توانیم تصور کنیم که جامعه‌شناسی شهری روزی از طریق نقد نیازها و کارکردها، ساختارها، ایدئولوژی‌ها و کردارها و پرکتیک‌های بخشی و تقلیل‌دهنده، جایگاه مشخصی پیدا خواهد کرد. کنش و کردار اجتماعی‌ای که می‌بایست تکون یابد، یعنی کنش جامعه‌ی اربن، با آن‌چه امروزه اربن‌یسم [شهرسازی] نامیده می‌شود ارتباط بی‌واسطه‌ی اندکی دارد. اربن‌یسم به عنوان یک ایدئولوژی، استراتژی‌های خود را پنهان می‌کند. نقد اربن‌یسم به لزوم نقد ایدئولوژی‌ها و پرکتیک‌های اربن‌یستی [شهرسازانه] (به عنوان پرکتیک و استراتژی‌های طبقاتی جزئی/بخشی یا به عبارت دیگر تقلیل‌گرا) گره خورده است. چنین نقدی می‌تواند آن‌چه را واقعاً در پرکتیک شهری روی می‌دهد آشکار کند: تلاش‌های ناشیانه و ناآگاهانه برای فرموله کردن و حل برخی از مسائل جامعه‌ی شهری. این نقد به جای این استراتژی‌ها که پشت منطق طبقه (سیاست فضا، اقتصادگرایی و غیره) پنهان شده‌اند، استراتژی‌ای را جایگزین می‌کند که با شناخت در ارتباط است. بررسی پدیده‌ی اربن از طریق کشاندن فلسفه به عرصه‌ی جدید و همسو کردن تمام علوم با دیدگاه خود از خلال نوعی نقد رادیکال، می‌تواند یک استراتژی را تعریف و تعیین کند. با این دیدگاه، می‌توانیم به صورت منطقی حدود و نقطه‌ی همگرایی را تعیین کنیم؛ یعنی جایی که خطوط فکری ظاهراً مجزا، به یکدیگر پیوند می‌خورند.

این استراتژی در دو شکل رخ می‌نماید. اما این انفصال [=دو شکل داشتن] نمی‌تواند بر آن وحدت بنیادین سرپوش نهد؛ وحدتی که از این امر ناشی می‌شود که دانش تام و تمامی که به‌طور موقتی و لحظه‌ای، معطوف و متمرکز بر یک پرابلماتیک است، سیاسی می‌شود (سیاسی

¹ Agglomeration

² Spontaneously self-critical

³ Conceptually formulated

به معنای دقیق کلمه): یعنی علم واقعیت سیاسی (شهری/اربن). به طور نسبی، این استراتژی به نوعی استراتژی دانش و استراتژی سیاسی تحول می‌یابد، بی آن‌که هیچ‌گونه انفکاک‌ی اتفاق افتد.

آیا علم [مطالعه‌ی] پدیده‌ی شهری باید به الزامات پراگماتیک، و مطالبات بی‌واسطه پاسخ دهد؟ برنامه‌ریزان، طراحان و کاربران راه حل می‌خواهند. برای چه؟ برای شاد و خوشبخت کردن مردم. که آن‌ها را به سامان کنند [به آن‌ها فرمان دهند] تا شاد و خوشبخت باشند. چه تعبیر عجیبی از خوشبختی! علم پدیده شهری نمی‌تواند بدون خطر اعتبار و وجاهت بخشیدن به محدودیت‌های خارجی تحمیل‌شده از سوی ایدئولوژی و قدرت، به این خواست‌ها پاسخ دهد.

این علم با استفاده از فرضیات نظری و تجربه‌ی عملی و نیز مفاهیم استوار به آرامی خود را ساخته است. اما [این علم] نمی‌تواند بدون تخیل، یعنی بدون اتوپیا، وجود داشته باشد. این علم باید تشخیص دهد که تکتی از موقعیت‌ها وجود دارد. در برخی مواقع، جمعیت‌شناسی بر واقعیت و در نتیجه بر دانش تفوق می‌یابد. این امر بدان معنا نیست که جمعیت‌شناسی غالب می‌شود و در تعیین آینده قدرت یا حقی دارد، بلکه در تعیین آینده نقشی خواهد داشت. در موقعیت‌های دیگر، اقتصاد با کمک برنامه‌ریزان غالب می‌شود. اما در انجام این کار، اقتصاد خود را در معرض نقد رادیکال قرار می‌دهد که هرچند برای این حوزه خوشایند نیست، اما نمی‌توان سودمندی و باروری‌اش را انکار کرد. هم‌چنین جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسان نیز در این تحولات مؤثر خواهند بود. این امکان وجود دارد که تحقیق در باب شهرها و پدیده‌های شهری ما را قادر به ساختن مدل‌های جامعه‌شناسی کلان کند. در طی این فرآیند (که به طور استراتژیک جهت‌گیری شده است) جامعه‌شناسی به طور اعم و جامعه‌شناسی شهری [به‌طور اخص]، که به بازنگری در مقولات و مفاهیم‌شان کشیده شده‌اند، می‌توانند مجموعه‌ای دانش علمی تولید نمایند که بر پروبلماتیک مزبور متمرکز باشد. اما در یک وضعیت صنعتی، از این «رشته‌ها» هیچ کاری بر نمی‌آید جز این‌که نقش خدمتگذارانِ منافع (خصوص یا عمومی) و گفتگو و چانه‌زنی میان گروه‌های متخاصم را ایفا کنند. در هر صورت، و فارغ از نتیجه و خروجی، وسیله هرگز نمی‌تواند جای هدف را بگیرد، یا جزء به هیچ عنوان نمی‌تواند جایگزین کل شود، و به همین ترتیب تاکتیک به جای استراتژی نمی‌نشیند. هر تاکتیک مرتبط با یک تخصص مشخص، به محض این‌که تلاش کند به استراتژی در سطح جهانی تبدیل شود، در معرض انتقاد شدید قرار خواهد گرفت: امپریالیسم [=خواست تمامیت‌خواهی علمی]. استراتژی دانش نمی‌تواند منفک و ایزوله شود. کارکرد این استراتژی معطوف به پرکتیس است؛ به عبارت دیگر، معطوف به مواجهه‌ی مداوم با تجربه و تقویم و بر ساختن نوعی پرکتیس منسجم جهانی، یعنی پرکتیس متعلق به جامعه‌ی شهری (پراکسیس تطبیق زمان و فضا برای انسان، نوعی حالت برتر آزادی) است.

با این حال، تا [زمان اسقرار] نظم جدید، پرکتیس اجتماعی، مختص به سیاست‌مداران خواهد بود که آن را از طریق نهادها و سیستم‌ها کنترل می‌کنند. به بیان دقیق‌تر، سیاست‌مدار متخصص مانند خود متخصصان، مانع از شکل‌گیری عقلانیتی برتر [و مترقی‌تر]، یعنی همان عقلانیت متعلق به دموکراسی شهری، می‌شوند. آن‌ها در چارچوب‌های بسیار نهادی‌شده و ایدئولوژیکی‌ای کار می‌کنند که باید بر آن‌ها تسلط یافت. این امر وضعیت را بسیار پیچیده‌تر می‌کند. استراتژی دانش به شکل مضاعفی در تنگنا است. از آنجایی که نمی‌تواند از آگاهی نسبت به استراتژی‌های سیاسی اجتناب کند، باید خود را با آن‌ها وفق دهد. چگونه ممکن است که از کسب دانش درباره‌ی ابژه‌ها و موضوعات، سیستم‌ها و قلمروها اجتناب کند؟ جامعه‌شناسی سیاسی و تجزیه و تحلیل نهادی [سیاست‌های] مدیریتی و بوروکراسی‌ها، نقش مهمی در این زمینه دارند. فعالیت‌های استراتژیک می‌توانند شامل طرح‌های پیشنهادی به سیاست‌مداران، مقامات دولتی، جناح‌ها و احزاب باشد. این به آن معنی نیست که دانش انتقادی باید کنار گذاشته شود و راه را برای سیاست‌مداران تخصص‌گرا باز کند. کاملاً برعکس. چگونه می‌توانیم بدون کنارگذاشتن تحلیلی انتقادی از ایدئولوژی‌ها و تحقق عینی آن‌ها، پروژه‌ها و برنامه‌هایی برای‌شان ارائه دهیم؟ چگونه می‌توانیم متقاعد یا وادار [به تغییر]‌شان کنیم، اگر به فشار/اجبار آن‌ها با یک فشار/اجبار متقابل پاسخ دهیم؟ گرچه راه حل چندان ساده نیست، اما اگر دانش از حواش برای انتقاد از تصمیمات و نهادها محروم شود بسیار مخرب می‌شود. هر شکست عامل فرایندی می‌شود که باژگون‌کردن‌اش دشوار است. و این‌جا، دموکراسی است که کنار می‌رود و نه صرفاً علم و نهادهای علمی.

استراتژی حاوی عنصری کلیدی است: استفاده بهینه و بیشینه از تکنولوژی (همه تکنولوژی‌ها) برای حل مسائل شهری به منظور بهبود زندگی روزمره در جامعه شهری. این امر، نشان‌دهنده‌ی امکان تغییر زندگی روزمره است؛ آن‌طور که آن را از خلال استفاده‌ی عقلانی از ماشین و تکنولوژی درک می‌کنیم (که شامل تغییر روابط اجتماعی نیز می‌شود).

فضا و دیالکتیک

وقتی نوعی «سیستم» در چارچوب شرایط موجود طرح‌ها یا اقداماتی (هر طرح یا اقدامی) را برمی‌گزیند به این معنا نیست که آن پیشنهادات (=طرح‌ها و اقدامات) را نمی‌توان برای آشکارکردن و نشان‌دادن مسیر استفاده کرد. پیش‌بینی‌های اقتصادی و قدرت دولتی به ندرت بکارگیری بهینه از منابع، تکنولوژی، یا ابزارهای علمی را بر مبنای مجموعه‌ای از تجربیات معاصر، در نظر می‌گیرد. آن‌ها فقط زمانی مورد استفاده قرار می‌گیرند که تحت فشار نظریه، ضرورت یا چالش مستقیم قرار داشته باشند. این نتیجه‌ی الزامات بودجه‌ای و مالی یعنی الزامات «اقتصادی» است. این الزامات، انگیزه‌های کمتر مشهود را پنهان می‌کند. قدرت‌ها استراتژی خود، و سیستم‌ها منافع خود را دارند که همگی، اغلب این مسائل مهم را نادیده می‌گیرند.

اتکا به فلسفه به هیچ عنوان به معنای نوستالژی برای گذشته نیست. در این‌جا، تمایز بین تفکر فلسفی و فرافلسفه با معنا و مهم است. فرافلسفه زمینه‌ی جدیدی است که در آن نظریه‌ها و مفاهیم (که نمودار واحدهایی‌اند که از زمینه‌های فلسفی‌شان جدا شده‌اند) معنای متفاوتی دارند. برای درک روشن‌تر حدود پروبلماتیک کنونی، یعنی، واقعیت به مثابه پروبلماتیک، می‌توانیم از تفکر فلسفی استفاده کنیم - با این درک که ما در حال گذار از فلسفه‌ی کلاسیک به سمت فرافلسفه هستیم.

تمامیت چطور؟ به بیان دیالکتیکی، تمامیت این‌جا و اکنون حضور دارد. و هم‌چنین غایب است. در تمام کنش‌های انسانی و نیز احتمالاً در دنیای طبیعی، تمام سویه‌ها محصور و محاط [در تمامیت]‌اند: کار و بازی، دانش و آسودگی، تلاش و لذت، خوشی و اندوه. اما این سویه‌ها باید در واقعیت و جامعه «عینی»^۱ شوند؛ هم‌چنین به فرمی نیاز دارند تا بیان شوند. اگرچه تمامیت به این مفهوم نزدیک و در عین حال دور است: افق و بی‌واسطگی زیسته. جامعه‌ی شهری از تضاد میان طبیعت و فرهنگ که حاصل ایدئولوژی عصر صنعتی است فراتر می‌رود. هم‌چنین به چیزهایی که تمامیت را ناممکن می‌کنند خاتمه می‌دهد: تقسیم [بندی] غیرقابل حل، جدایی مطلق، جداسازی برنامه‌ریزی شده. با این حال، این تنها یک راه پیش‌روی ما می‌گذارد، نه مدلی از تمامیت. این روش فلسفه‌ی مرسوم است، نه فرافلسفه که برایش راه و مدل، سویه‌های متضادی هستند.

توسعه یک استراتژی شهری تنها می‌تواند با استفاده از قواعد عام تحلیل سیاسی پیش رود؛ قواعدی که از زمان مارکس تا به امروز تجربیات و ابعاد فراوانی یافته است. این تحلیل، شرایط و چرخه‌ها و هم‌چنین عناصر ساختاری یک وضعیت را در بر می‌گیرد. مشخصاً چگونه و چه هنگام باید اهداف شهری را از اهدافی که با تولید صنعتی، برنامه‌ریزی، توزیع درآمد (ارزش اضافه)، اشتغال، سازماندهی سرمایه‌گذاری و کار مرتبط است، جدا کنیم؟ بزرگترین اشتباه، جدایی نابهنگام و پیش‌رس اهداف خواهد بود. در حقیقت انقلاب صنعتی و انقلاب شهری، دو بُعد از یک دگرگونی بنیادین جهان هستند. آن‌ها دو مولفه (ی به‌طور دیالکتیکی با هم وحدت یافته) از فرایندی واحد و ایده‌ای تکین هستند؛ یعنی فرایند و ایده‌ی انقلاب جهانی. هر چند این درست است که اهمیت بُعد دوم افزایش یافته چنان که دیگر به اولی وابسته نیست، اما نه به این معنی که اولی دیگر واجد هیچ اهمیت یا حقیقتی نیست. تحلیل سیاسی یک وضعیت هیچ ارتباطی با «امر واقع» ندارد، بلکه با رابطه‌ی دیالکتیکی هر سه مفهوم امر واقع، امر ممکن، و امر ناممکن مرتبط است، به طوری که آن‌چه را ناممکن به نظر می‌رسد، ممکن می‌سازد. هر تحلیلی که به امر واقع نزدیک شود باید اپورتونیزم سیاسی را بپذیرد. [از سوی دیگر] هر تحلیلی که [از امر واقع] دور شود و بیش از حد به امر ناممکن نزدیک شود (آرمان‌گرایی در مبتذل‌ترین معنی کلمه) محکوم به شکست است.

مشهور است که قاره آمریکا وارد مرحله‌ی کنش چریکی^۲ شهری شده است. پیشرفت فناوری در آمریکای شمالی و اثر آن بر آمریکای لاتین (از جمله مکزیک) آمریکا را تبدیل به قاره‌ای متمایز کرده است، حداقل از دیدگاهی که در این‌جا مورد نظر من است. درست مانند مارکس که تحلیل خود را بر انگلستان و سرمایه‌داری انگلیسی بنا نهاد، تحلیل سیاسی دگرگونی شهری بر مطالعه‌ی دقیق آمریکای شمالی و جنوبی مبتنی است. ویژگی‌های کنش چریکی شهری در آمریکای شمالی و آمریکای لاتین مشابه نیستند. سیاه‌پوستان ایالات متحده که به‌واسطه‌ی نوعی تبعیض اجتماعی که بسیار نیرومندتر از ادغام حقوقی^۳ است در گتوهای شهری محبوس شده‌اند، ناگزیر به اقدامات ناامیدکننده‌ای متوسل شده‌اند. بسیاری از آن سیاه‌پوستان، و به‌طور کلی بسیاری از جوانان، هرگونه برنامه سیاسی را رد کرده و جستجو برای چنین برنامه‌ای را نوعی خیانت می‌دانند. آن‌ها خواهان خشونت‌ورزی در حادترین شکل‌اش هستند.

تاکنون، بین اقدامات خشونت‌بار و بحران شهری جامعه‌ی آمریکایی رابطه‌ی مستقیمی گزارش نشده است. آن جامعه در طی دوره‌ی صنعتی هیچ‌گونه بحران اساسی را تجربه نکرد. در مقابل تلاش کرد - و این تلاش ادامه دارد - خود را گرد عقلائیت کسب‌وکار سازمان‌دهی

¹ Objectivized

² Guerrilla activity

³ legal integration

فضا و دیالکتیک

کند و در عین حال فرم‌هایی (ایدئولوژیکی، سیاسی و شهری) را که پیش از رشد صنعتی وجود داشته‌اند، حفظ کند. در چارچوب کلی، روابط بین مقامات محلی، دولت فدرال، و دولت‌ها به‌طور روزافزونی پیچیده‌تر می‌شود.

بزرگترین شهرها (مثلاً نیویورک) غیرقابل کنترل، مهارنشده و کانون مشکلاتی شده‌اند که حل آن‌ها روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. بدیهی است که استراتژی برای موفقیت، باید نیروهای «منفی» شورش علیه جامعه‌ی سرکوب‌گر را با نیروهای اجتماعی که می‌توانند «به صورت مثبت» مسائل کلان‌شهرها را حل کنند، تلفیق کند. این موضوع ساده‌ای نیست. تنها به این دلیل که جامعه به مرحله‌ی انقلاب شهری وارد شده است، دال بر این نیست که پروبلماتیک شهری را می‌توان به آسانی حل کرد. بلکه صرفاً مبین این است که جامعه‌ی به شدت صنعتی، اگر نتواند با یک دگرگونی مولد، پاسخی برای حل پروبلماتیک شهری بیابد، در نوعی آشفتگی که به واسطه‌ی ایدئولوژی نظم و رضایت‌مندی پنهان شده است فرو خواهد رفت. با این حال، دشواری تحلیل نظری و کشف راه حل‌ها نباید مانع تفکر و عمل شود. در آغاز قرن بیستم نیز شرایط مشابهی در خصوص پروبلماتیک صنعتی رخ داد. نیمه دوم این قرن، نظر خوش‌بینانه‌ی مارکس را که بشریت فقط خود را با مسائلی مواجه می‌کند که قادر به حل‌شان است زیر سؤال برد، اما هنوز زود است که این باور را به‌عمد کنار بگذاریم. خوش‌بینی یک نکته مثبت دارد - سرسختی. در آمریکای جنوبی، فعالیت چریکی شهری در محله‌های فقیرنشین یا زاغه‌ها روی می‌دهد که به جولانگاه و واسطه‌ی نزاع میان دهقانان محروم و کارگران صنعتی تبدیل شده‌اند. به احتمال زیاد، چه‌گوآرا مرتکب یک اشتباه شد: تلاش‌های او برای ساختن مراکز فعالیت‌های چریکی دهقانی بسیار دیرهنگام بود. چند سال پیش‌تر در کوبا، هنوز احتمال موفقیت وجود داشت. نواحی روستایی آمریکای جنوبی خالی از سکنه شد؛ بهترین روستائیان به‌صورت دسته‌جمعی^۱ به حومه‌های شهرهای پرجمعیت مهاجرت کردند. به نظر می‌رسد تا امروز اهداف فعالیت چریکی شهری هنوز به خوبی مشخص نشده است (حداقل تا زمانی که اطلاعات بیشتر در دسترس باشد).

آسیا چطور؟ آیا آسیا دوره‌ی تحول کشاورزی و صنعتی را پشت سر گذاشته است؟ وجود شهرهای بزرگ شاخص مناسبی [برای قول به این گذار و تحول] نیست. باید کلیت رابطه‌ی شهرهای بزرگ با حومه‌ها و روستاها مورد ارزیابی قرار گیرد. در این جا مفهوم توسعه‌ی نابرابر برای تحلیلی که البته با کار لنین مطابق نیست اما آن را بسط می‌دهد، سودمند است. شمار زیاد روستائیان، فشار پنهان یا خشونت‌آمیز مسائل مربوط به اصلاح کشاورزی و صنعتی‌شدن - همگی در جهت پنهان‌کردن پروبلماتیک شهری هستند. این وضعیت به تصریح و توضیح نظریه‌ای کمک می‌کند که بر اساس آن «شهر جهانی»، ناتوان از اقدامات تحول‌آفرین، قربانی «مبارزه جهانی» خواهد شد.

در مورد کشورهای سوسیالیست، سه احتمال وجود دارد: اول، پروبلماتیک شهری که از طریق ایدئولوژی تولید صنعتی منکوب شده است، از ورود به آگاهی مردم بازمی‌ماند. اربنیسم رسمی^۲، که تفاوت چندانی با اربنیسم سرمایه‌داری ندارد (به جز این که تأکید کمتری بر مرکزیت مبادله و دسترسی بیشتر به خاک (زمین) و در نتیجه افزایش میزان فضای سبز، یعنی درجه‌ی صفر واقعیت شهری وجود دارد) به پذیرفتن راه حلی که سبب تحقق یافتن جامعه‌ی سوسیالیستی شود ادامه می‌دهد. دوم، فشار واقعیت شهری ایدئولوژی سوسیالیسم تولیدگرا را از هم می‌پاشاند و پوچی فلسفه‌ی دولتی را که مدعی است تولید و کار مولد معنا و غایتی دارد که دیگر مبتنی بر سود نیست افشاء می‌کند. این امر آگاهی انتقادگرای فعال بر سوسیالیسم دولتی و هم‌چنین درهم‌آمیزی جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی را به نفع جامعه‌ی سیاسی افزایش خواهد داد. به این ترتیب، جامعه‌ی شهری جامعه مدنی را شکل‌دهی مجدد کرده و به جذب جامعه‌ی سیاسی درون جامعه مدنی منجر می‌شود (نظریه امحای دولت مارکس). سوم، فرضیه‌ی استراتژیک: آگاهی مجموعه‌ها و نهادهای قانونی از پروبلماتیک شهری روزبه‌روز بیشتر می‌شود؛ این تحول از طریق روش‌های قانونی به تدریج اتفاق خواهد افتاد.

نیازی به انتخاب از بین این سه استراتژی نیست، به خصوص که برای انجام این کار اطلاعاتی در دست نداریم. تنها کسانی مجاز به انتخاب هستند که حاضر باشند ریسک کنند و مسئولیت‌ها را بر عهده بگیرند. در این جا، قصد من صرفاً ترسیم خطوط کلی امکان‌ها، مشخص کردن مسیر، و تمایز قائل‌شدن میان استراتژی‌های مختلف است.

در فرانسه، این لحظه ممکن است زمانی فرا رسد که اهداف شهری از اهداف صنعتی فاصله بگیرند (بدون این که واقعاً از آن‌ها جدا شوند). این مستلزم تشکیل یک حزب سیاسی جدید و یا تلاش برای دخالت‌دادن یکی از احزاب موجود در سیاسی‌کردن^۳ موضوعات شهری است. در این حالت، آیا می‌توان «بحران چپ» را بر اساس ناتوانی‌اش در تحلیل این موضوعات توضیح داد یا بر اساس این واقعیت که

¹ En masse

² Official urbanism

³ Politicization

فضا و دیالکتیک

آن‌ها را بسیار محدود صورت‌بندی کرده است؟ مسئله‌ی شهری دیگر مسئله‌ای محدود به امور داخلی یک شهر و قلمروی شهرداری نیست بلکه امری ملی و جهانی شده است. تقلیل امری شهری به مسکن و زیرساخت، بخشی از کوته‌بینی حیات سیاسی راست و هم‌چنین چپ است. مهم‌ترین حقیقت سیاسی که «چپ» فرانسوی (آن‌چه از آن باقی مانده) برای بقایش باید درک کند، وجود یک برنامه‌ی وسیع شهری است که هم‌چنین باید پروژه‌ای برای تحول امر روزمره باشد؛ پروژه‌ای که هیچ ارتباطی با اربنیسم سرکوب‌گر و مبتذل، یا محدودیت‌های برنامه‌های توسعه ملی ندارد.

آیا می‌توان له‌آل^۱ را به عنوان مثالی مناسب از آن‌چه ممکن است در سایر نقاط فرانسه رخ دهد به کار برد؟ اگر بتوان، بسیار مایه‌ی تأسف است. در واقع، سرنوشت مرکز پاریس یک قرن پیش رقم خورده است: شیوه‌ی شهرسازی هوسمان^۲ و شکست کمون پاریس سرنوشت محتوم‌اش را رقم زدند. این مرکز، منطقه‌ی پیرامون له‌آل، دیگر بار به شکل اعجاب‌آوری فقدان جداسازی را نشان داد.

همه‌ی گروه‌های جمعیتی نمایندگی شدند (مشابه میانگین‌های ملی: صنعتگران، بازرگانان، کارگران و صاحبان حرفه). این امر با جداسازی مشهود در گتوهای هم‌جوار به طرز عجیبی تناقض دارد (خیابان Rut des Rosiers و منطقه اطراف‌اش). با این حال، شمار صنعتگران و مغازه‌های کوچک رو به کاهش گذارد. سال‌های متمادی نوعی بازگشت به مرکز طبقه‌ی ثروتمند، که مورد نفرت حومه قرار داشتند، دقیقاً همان‌طور که محلات بورژوازی سنتی از حومه‌ها بیزار بودند (به بیان ساده، اعیانی‌سازی نخبه‌گرای یک مرکز شهری که از تولید کنار گذاشته شده بود) در جریان بود. تنها تازه‌واردها، صاحبان حرفه‌های مستقل (فیلم، تئاتر، خیاط زنانه و هنر) تا حد زیادی توانستند خانه‌های این محله‌ها را که پیش‌تر محل سکونت بورژوازی بوده و سپس رها شده بود (مانند محله لومری) «مدرن» کنند. اگرچه، این محله‌ها «فعال» و «جذاب» به نظر می‌رسیدند، اما درصد بالایی از این جمعیت متنوع در خانه‌های کثیف و حقیری زندگی می‌کردند. بنابراین چه اتفاقی افتاد؟ رهبران و اعضای کمیته‌های مختلف که با فعالیت‌های سوداگرانه^۳، خفقان مرکز پاریس و اخراج مستأجران کاملاً فقیر مخالفت می‌کردند، کسانی بودند که انجام این فعالیت‌ها برای موجودیت‌شان خطری محسوب نمی‌شد. و این افراد چطور؟ منتظر چه چیزی بودند؟ مسکن بهتر، مشاغل بهتر، یا فقط شغل. گروه‌های دیگر نمایندگی به اصطلاح منافع شخصی بودند؛ آن‌ها قادر به انجام فعالیت‌های مختلفی بودند اما از کنش سیاسی مؤثر عاجز بودند. گذشته از جنبه‌ی مهندسی، که از لحاظ فنی جای بحث دارد، دیدگاه مشارکت‌کنندگان به‌وضوح مشخص است: آن‌هایی که در قدرت بودند خواستار تأسیس وزارت دارایی قدرتمندی در مرکز پاریس بودند که به مرکزی برای تصمیمات دولتی تبدیل شود. اپوزیسیون به‌اصطلاح کمونیست نیز خواهان ساخت شهرک‌های مسکونی ارزان قیمت بود. دو میانه‌رو در برابر هم قرار گرفتند، یکی از موضع بروکراتیک و دیگری انتخاباتی^۴.

استراتژی دانش متضمن (۱) نقد رادیکال آن‌چه اوربانیسم/اربنیسم نامیده می‌شود، ابهام‌ها، تضادها و اشکال آن و آن‌چه ارائه و پنهان می‌کند؛ (۲) ایجاد دانش پدیده‌ی شهری، که با فرم و محتوای آن آغاز می‌شود (با هدف همگرایی به‌واسطه‌ی اتحاد این دو رویکرد).

استراتژی سیاسی متضمن موارد زیر است:

۱- وارد کردن پروبلماتیک شهری به حیات سیاسی (فرانسوی) از طریق برجسته‌کردن آن.

۲- تدوین برنامه‌ای که با شکلی از [سیستم] خودگردانی کلی آغاز شود. این [سیستم] خودگردانی مطرح شده در صنعت - با کمی دشواری - می‌تواند «آغازگر» خودگردانی شهری باشد. هم‌چنین می‌تواند برجسته شود و به سهم خود سبب کنش خودگردانی در صنعت شود. با این حال، زندگی شهری و صنعت به چیزی بیش از خودگردانی نیاز دارند. مجزا در نظر گرفتن هر کدام محکوم به شکست است. مسائل خودگردانی شهری به مسائل خودگردانی صنعتی وابسته‌اند، اما دامنه‌ی آن‌ها بسیار گسترده‌تر است زیرا بازارها و کنترل سرمایه‌گذاری‌ها را نیز شامل می‌شود - یعنی، برنامه‌ای جامع.

۳- معرفی سیستم قراردادی مبسوط، تحول‌یافته و عینیت‌یافته‌ی «حق به شهر» (حقی که نباید از اهمیت و اولویت همیشگی‌اش کاسته شود).

^۱ (Les Halles): بزرگترین مرکز خرید فرانسه واقع در شهر پاریس که در سال ۱۹۷۱ تخریب شد.

^۲ (Georges Eugene Haussmann(1809-1891)): طراح شهری مشهور فرانسوی که به خاطر طرح نوسازی پاریس مشهور است.

^۳ Speculative

^۴ Electoral

^۵ Trigger